هوالعلیم

چگونه از زیارت بیشترین ثواب را ببریم؟

ویژگی‌های روز زیارت مخصوصهٔ امام رضا در ۲۳ ذی‌القعده

بیانات

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِالله مِنَ الشّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ الله الرّحمنِ الرّحيم

و صلَّى اللهُ علىٰ سيّدِنا و نبيّنا أبى القاسم مُحمّدٍ

و علىٰ آلِه الطّيبينَ الطّاهرين

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ

بسیاری از مشکلات با دیدارِ حضوری رفیق حل می‌شود

گرچه در مجلس امروز، بنا بر صحبت کردن نبود و فقط صِرف زیارت رفقا و دوستان بود. و مهم هم همین است؛ صحبت و مطالب در حاشیه است؛ به‌عکسِ آنچه ممکن است بعضی تصوّر کنند. نفْس حضور و نفْسِ ورود و لقاء، همان تأثیری را می‌گذارد که باید داشته باشد.

بزرگان بر لقاء حضوری خیلی تأکید و خیلی توجّه داشتند؛ به‌خصوص مرحوم حدّاد رضوان‌الله‌علیه، و همین‌طور مرحوم آقا [علامه

طهرانی] رحمةالله‌علیه که بنده از ایشان [این تأکید را] می‌شنیدم. [ایشان] می‌فرمودند:

خیلی از مشکلات در همین لقاء و زیارت و ملاقات دوست با دوست برطرف و حل می‌شود. و بسیاری از موانع و انحرافات و مسائل سادّ[1] از راه خدا، به‌واسطهٔ دوری پیدا می‌شود.

دوری از دوستان سلوکی باعث تغییر فکر و انحراف می‌شود

چون وقتی که دوری باشد، طبیعتاً نفْس می‌آید و به موارد دیگر تمایل پیدا می‌کند، و در مسائل دیگر وارد می‌شود، و بنابراین میل او و اتِّجاهِ او به‌سمت و سوی دیگری می‌رود. و بالنّتیجه تفکّراتِ او هم تحت تأثیر آن تمایلات قرار می‌گیرد. خطر اینجاست؛ یعنی فقط صِرف یک تمایل نیست؛ فکر هم عوض می‌شود، ایده عوض می‌شود، مبنا عوض می‌شود، خیلی مسائل تغییر پیدا می‌کند.

یک نفر از دوستان بود، قبلاً ما با او حشر و نَشر داشتیم؛ می‌آمد، می‌رفت، ما هم [با او رفیق] بودیم، مثل سایر افراد. مدّتی بعد، به‌جهاتی کمتر توفیق برای زیارتشان را پیدا کردیم. بعد از اینکه توفیقِ ملاقات دست داد و من [او را] مشاهده کردم، دیدم

[1] سادّ: ایجادکنندهٔ مانع. (محقق)

عجب! چقدر او پس رفته! و چقدر تفکّراتش عوض شده! حالا یک‌وقتی فرض کنید که انسان به یک مسئله تمایلی ندارد، خب طبعاً ارتباطش کم می‌شود، و بعد هم در راه و مسیر خودش است، در همان خط خودش است؛ حالا دوباره فرصتی به‌دست می‌آید، برمی‌گردد یا نه، دوباره ارتباط برقرار می‌شود یا نمی‌شود؛ تفاوت نمی‌کند. یک‌وقتی نه، این فاصلهٔ مکانی و فاصلهٔ زمانی و فاصلهٔ شهودی، کم‌کم انسان را از خودِ مسیر منحرف می‌کند؛ یعنی فاصله می‌اندازد.

در دیدار با رفقای سلوکی باید از مطالب سلوکی سخن گفت، نه از مسائل دنیوی

به‌همین‌جهت بود که بزرگان به‌خصوص مرحوم آقا [علامه طهرانی] رضوان‌الله‌علیه خیلی تأکید داشتند بر اینکه دوستان همدیگر را باید ببینند؛ زیاد ببینند. نه اینکه صحبت [را] به مطالب دنیا و گران شدن بنزین [بگذرانند]؛ از این مطالبی که خودتان دارید می‌بینید صد مَن یک غاز هم ارزشِ وقت تلف کردن ندارد. نه! [بلکه] به مطالب، بیچارگی‌های خودمان، دردهای خودمان، مسائلی که در راه و مسیر

خودمان به آن نیاز داریم [و] موانعی که با آن روبرو هستیم [به اینها بپردازیم].

انسان در زندگی به صحبت و مشورت فرد خبیر نیاز دارد

اینها یکی و دو تا نیست؛ این راه را می‌بندی، یک راه دیگر باز می‌شود؛ آن را می‌بندی، یک راه دیگر باز می‌شود. همین‌طور، دائماً مسائل و موانع و امور پیش می‌آید و اینها نیاز به صحبت و مشورت دارد [و نیاز به طلب] راه حل دارد. چه‌بسا راه حل‌هایی که مطرح می‌شود راه‌حل نیست؛ بلکه افزودن اِشکال و گره بر گره است! از این نظر، خب [دیدار رفقای سلوکی] بسیار بسیار مهم است؛ خیلی مهم است.

ما در این دنیا همان‌طوری که خدمت دوستان عرض کردم، [به رفیق و فرد خبیر احتیاج داریم]. مطالبی این‌طرف و آن‌طرف مشاهده می‌شود و یک صحبت‌هایی می‌شود، یک مسائلی مطرح می‌شود که: «آقا، همان‌هایی که مرحوم آقا [علامه طهرانی] گفته‌اند، همان را بگیر و برو و کاری نداشته باش. همان مطالب را عمل کن و برو و دیگر با کسی ارتباط نداشته باش؛ به همان حرف‌هایی که شنیدی ترتیب

اثر بده و نیازی نیست که مشاوری و فرد خبیری، رفیقی، کسی داشته باشی.»

بدون ارتباط با ولایت، عمل به ظاهر قرآن نیز از انسان حجّاج بن یوسف می‌سازد

اتّفاقاً بر سر همین‌هایی که این حرف‌ها را می‌زدند، این مطالب آمد! بر سرِ خودِ همین‌ها! [البته] بله، مطالب را فرموده‌اند، مسائل را فرموده‌اند. دیگر مطالب آقا [علامه طهرانی] که نَعوذُ بالله از قرآن بالاتر نیست! هان؟! از روایات اهل‌بیت که نَعوذُبالله بالاتر نیست. اینها همه هرچه دارند، شاگرد این مکتب‌اند؛ شاگرد مکتب امام رضا هستند. هرچه دارند از امام رضا دارند؛ هرچه دارند از اجداد امام رضا دارند، از اولادِ امام رضا دارند، از امام زمان دارند. تمام اینها وجودشان، حیثیّتشان، حقیقتشان، هویّتشان، فانی در هویّت امام علیه‌السلام است؛ اما شما ببینید، اگر ما بخواهیم به همین قرآن به‌تنهایی عمل کنیم، بدون فرد خبیر و فردی که بتواند کمک کند و دست بگیرد، می‌شویم یک حَجّاج بن یوسف ثَقَفی که [دربارهٔ] همین آیهٔ ﴿أَطِيعُوا اَللّٰهَ وَ أَطِيعُوا

اَلرَّسُولَ وَ أُولِی اَلْأَمْرِ مِنْکُمْ ﴾[1] می‌گفت: «من اولی‌الأمرم! اطاعت از من واجب است!» بنابراین، می‌زد و قتل عام می‌کرد؛ هشتادهزار نفر را هم کشت! خُب[2] [این] همین [استدلال بود].

تمام خلفای بنی‌امیّه و بنی‌عباس به قرآن استناد می‌کردند

همین یزید بن معاویه با همین قرآن استدلال می‌کرد؛ همین مأمون خلیفهٔ عباسی با همین قرآن [استدلال می‌کرد]. مأمون آدم فاضلی بود! خیال نکنید که آدم بی‌سوادی بود؛ نه‌خیر، مأمون اتّفاقاً شخص فاضلی بود،[3] درس‌خوانده بود، تیز [هوش] بود، مطالبی داشت، در ریاضیات و هندسه هم قدری وارد بود. خلاصه فردی بود که با سیاست و با رندی و تمسّک به همین آیات قرآن و [تحت تأثیر قرار دادنِ] افراد، در مقابل امام رضا علیه‌السلام ایستاده بود. خلاصه یک آدم عادی نبود. همین [مأمون]، امام رضا را کنار گذاشت و خودش آمد امور را

---

[1] سورهٔ نساء (۴)، آیهٔ ۵۹.

[2] امام شناسی، ج۹، ص۱۳۸.

[3] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به: امام‌شناسی، ج۹، ص۹۶ تا ۱۱۶.

به‌عهده گرفت: نماز جمعه می‌خواند؛ منبر می‌رفت. کارش به جایی رسید که همین مأمون وقتی دید که وجود امام علیه‌السلام سدّ راه اوست، امام را از میان برداشت و کشت و مسموم کرد و فرزند رسول خدا را شهید کرد.[1] آدم به اینجا می‌رسد! از یک طرف قرآن دستش است [و از طرف دیگر، آن‌طور عمل می‌کند]. خب قرآن زبان‌بسته که زبان ندارد! چه بگوید؟! [بگوید:] که «این مرتیکه دارد [با سوءاستفاده] از من حقه‌بازی می‌کند؛ دَغَل‌بازی می‌کند؛ آیه را دارد عوضی معنا می‌کند!» خب [قرآن] زبان ندارد.

او می‌آید می‌گوید: «منظور از قرآن منم!»، او می‌گوید: «منظور از قرآن منم!» بنی‌امیّه همین قرآن را برای حکومت خودشان و سوار شدن بر [مرکب قدرت] مستمسک قرار دادند، بنی‌عباس [هم] علیه بنی‌امیّه آمدند همین قرآن را مستمسک قرار دادند و روی بنی‌امیّه را سفید کردند! یعنی اگر بنی‌امیّه چهار امام را شهید کردند، (چون [قتلِ] امیرالمؤمنین که

---

[1] رجوع شود به امام‌شناسی، ج۱۶، ص۳۱۵.

توسط خوارج بود؛ بنی‌امیّه کاری نداشتند. تا امام باقر علیه‌السلام: امام حسن و امام حسین و امام سجاد و امام باقر علیهم‌السلام، چهار امام می‌شود [که] توسط بنی‌امیّه [شهید] شدند) از آن‌طرف بنی‌عباس شش امام را شهید کردند! اینهایی که آمدند علیه بنی‌امیّه و بنی‌مروان قیام کردند و [می‌گفتند]: «دین پیغمبر را [بنی‌امیّه] از بین بردند؛ ما [بر خلافت،] اَحَق هستیم! ما از نسل رسول خدا و شجرهٔ رسول خدا هستیم! از یک فامیل هستیم، یک گروه هستیم، یکی هستیم. [بنی‌امیّه،] اینها ظلم کردند، اینها پسر پیغمبر را کشتند، اینها در کربلا این‌طور کردند، آن‌طور کردند... .» [بنی‌عبّاس] با همین مسائل و با همین شعارها [توانستند حکومت را به‌دست بگیرند].

این مطالبی که خدمتتان عرض می‌کنم، خیلی مسائل دقیقی است. اینها تاریخ نیست؛ این تطبیقِ این امور بر زندگیِ سلوکی ماست که ما چطور باشیم، وضعیّتمان چطور باشد. نگاه کنیم و ببینیم که یک جریان در طول تاریخ دارد انجام می‌شود؛ فقط

زمان فرق کرده.[1] آنها هزار سال پیش بودند، هزارودویست سال پیش بودند، هشتصد سال پیش بودند، [ولی] ما در این فرصت و در این موقعیت هستیم. باور می‌کنید که [تاریخ] از روی یک خط دارد رد می‌شود؛ یک راه است که داریم از رویش می‌رویم؟!

اگر دین‌داری مردم به حکومت معاویه آسیب نزند، او با عبادت آنان مخالفت ندارد

معاویه آمد گفت: «نماز می‌خواهید بخوانید، بخوانید؛ کاری به شما ندارم. پُر کنید مساجد را از مصلّی و از نمازگزار. هرچه بیشتر پُر کنید، بهتر! نمازتان با من برخورد نکند، مشکلی برای من نیست. [در این صورت] نماز بخوانید! به‌جای [یک] نماز مغرب، شش تا مغرب بخوانید! بهتر! به‌جای اینکه بروید در خانه و مشکل بیافرینید، بلند شوید بیایید در مسجد، شروع کنید به دائم نماز خواندن و نماز جماعت خواندن و قرآن خواندن.

---

[1] این نگاه، بهترین نگاهی است که به تاریخ می‌شود که از ارباب سلوک شنیده می‌شود، و از دقیق‌ترین مسائل است.

ایراد ندارد؛ اشکال ندارد. این‌قدر جمعیت [به مساجد] بیاید که [صف‌های] نماز جماعتتان از مسجد بیاید بیرون، به خیابان‌ها هم کشیده شود! برای من مشکلی نیست، خیلی هم خوب است. عظمت اسلام است! هرچه می‌خواهید حج انجام بدهید، انجام بدهید! مسئله‌ای نیست. دورِ کعبه بگردید؛ به‌جای هفت دور، هفتاد دور، دورِ کعبه بگردید! پایتان فقط درد می‌گیرد؛ به حکومت من صدمه نمی‌زند. من حکومتم باشد، شما به‌جای هفت شوط بروید هفتاد شوط انجام بدهید؛ مشکلی نیست. به‌جای یک شب [ماندن] در عرفات، بروید ده شب در عرفات بیتوته کنید. من مشکل با شما ندارم، من با عرفات مشکل ندارم. مشکل اینجا پیدا می‌شود که بیایید در مکه، وارد در مسجدالحرام شوید، نگاه کنید ببینید [و از خود بپرسید:] «این ابراهیم خلیل این کعبه را برای چه ساخت؟» برای مبارزه با ظلم، و برای مبارزه با جهل، و برای مبارزه با گچ! سلول‌های گچی [در مغزها] و برای مبارزه با یک مُشت حِمار و بَقَر آمد این مکّه را ساخت. گفت:

«از تحت اطاعت بندگان خدا خارج بشوید، در تحت اطاعت خدا دربیایید!» اینجا یک‌دفعه می‌بینید [میانِ منِ معاویه و شما ایجادِ] برخورد شد! اینجا مشکل پیدا می‌شود که [به من بگویید:] «این کاری که انجام می‌دهی برای چیست؟ این کاری که انجام می‌دهی دلیلش چیست؟ این کاری که انجام می‌دهی حکمتش چیست؟» ما در کارمان «حکمتش چیست» نداریم! ما دلمان می‌خواهد این کار را انجام بدهیم، تو [هم] باید دنبال ما باشی. تو نباید حرف بزنی؛ تو چشمت را باید ببندی؛ تو سرت را باید پایین بیندازی. امروز این کار را می‌کنیم، باید بگویی: «این کار درست است! صددرصد این کار درست است!» مصلحت اقتضا می‌کند که این انجام شود؛ [اگر] عالم و آدم بیایند بگویند: «آقا کارت غلط است»، بیخود می‌کنند! کارِ من از بالا و از عرش اعلیٰ نشأت گرفته، هیچ حرفی در آن نیست. [وقتی] فردا از حرفم برمی‌گردم، باید بگویید: «نه‌خیر، همین درست است!» [باید بگویید] همین [حرفی درست است] که [با آن از حرف گذشته‌ام] برگشتم.

[به او می‌گویند:] «بابا! تو که دیروز این را داشتی

می‌گفتی؛ تو که پریروز، یک هفته پیش، یک سال پیش، این حرف را زدی؛ اینجا این را گفتی، آنجا این را گفتی.» [می‌گوید:] «گفتم که گفتم! آن [حرف] مال آن موقع است. آن موقع درست بوده؛ آن کار درست بوده، الآن باید این درست باشد!» [و می‌گوید:] «یک سالِ دیگر از این حرفم برگردم [و] یک حرف سوم بزنم، آن [حرفِ سوم] درست است!»

اینجاست که در ارتباط با حکومت معاویه برای افراد مشکل پیدا می‌شود. لذا معاویه به مدینه می‌آید، می‌گوید: «صلحی که با حسن کردم، آن صلح را زیر پایم گذاشتم و پاره‌اش کردم!» صلحِ چه؟! آخر کسی از معاویه حرف راست شنیده؟! واقعاً کسی از معاویه حرف راست می‌شنود؟! آخر کسی از معاویه تعهد و التزام انتظار دارد؟! مجسمهٔ خیانت! مجسمهٔ تقلّب! مجسمهٔ دروغ! مجسمهٔ تزویر! مجسمهٔ مکر! اصلاً مگر امکان دارد [راست بگوید]؟! اگر یک روزی شما از معاویه صدق شنیدید، آن موقع بیایید در دین خودتان شک کنید؛ حتماً مثلِ او شده‌اید! معاویه که

نمی‌آید راست بگوید؛ معاویه که [رعایتِ] امانت ندارد، معاویه که جُرثومهٔ خیانت و فساد است، آن‌وقت او بیاید به صلح امام حسن پایبند باشد؟! [این] از فکاهیّات و مزاح‌های تاریخ [است]. [می‌گوید:] «امضا کردیم، تمام شد؛ خداحافظ، برو پِیِ کارت! چه صلحی؟! چه برنامه‌ای؟! چه التزامی؟! چه تعهدی؟!» لذا بعد هم امام حسن را شهید کرد و فرزندش یزید را آورد و مقدمات را آماده کرد و جریان و مسائل کربلا پیش آمد دیگر.

دست ولایت، قلب‌ها را به‌سمت زیارت مخصوصهٔ امام رضا سوق می‌دهد

امروز روز زیارتی امام رضا علیه‌السلام است. و اصلاً مشخص است که یک دستِ پشت پرده‌ای این قلوب را به‌سمت ولایت دارد حرکت می‌دهد و سوق می‌دهد. سابق این‌طور نبود. بنده در دوران طفولیّت یا حتی جوانی و نوجوانی، [از] آن موقع‌ها اصلاً یاد ندارم حتی اهل علم راجع به بیست و سوم [ذی‌القعده] چیزی بدانند؛ تک‌وتوک افرادی [می‌دانستند].

یک‌وقت من طفل بودم در حدود سنّ

دوازده‌سیزده‌سالگی، ده‌دوازده[سالگی] بودم که یک دفعه نصف شب بود از خواب بیدار شدم، دیدم که در منزل سروصدا می‌آید. از صحبت‌هایی که پدرمان [علامه طهرانی] با والده‌مان می‌کردند متوجّه شدم که [پدرمان می‌گویند:] «آمده‌اند دنبال ما که برویم برای مشهد، زیارتیِ امام رضا. و دو شب [آنجا] هستیم و برمی‌گردیم.» یکی از دوستانشان [به‌دنبالشان آمده بود]. من آن موقع در حدود دوازده‌سیزده سالگی بودم که همین [عبارتِ] «زیارت بیست و سومِ امام رضا» به گوشم خورد. (گاهی اوقات اتّفاق می‌افتاد که مثلاً مرحوم آقا می‌آمدند [مشهد]؛ دوستانشان می‌آوردندشان.) [پدرم به والده] می‌گفتند: «دوشبه می‌رویم و برمی‌گردیم.» اتّفاقاً مسئله‌ای هم اتّفاق افتاده بود که والدهٔ ما نگران بود، ایشان داشتند دلداری می‌دادند که إن‌شاءالله مسئله‌ای نخواهد شد و مشکلی پیش نخواهد آمد و چیزی نمی‌شود. یکی از [اطرافیان] مریض [بود].

کسی اصلاً زیارت بیست و سوم را خبر نداشت. بعد داریم نگاه می‌کنیم می‌بینیم عجیب! این قضیه

همین‌طور دارد گسترش پیدا می‌کند، این مسئله خیلی دارد گسترش پیدا می‌کند.

پارسال بود یا پیرارسال، برای همین زیارت بیست و سوم به مشهد مشرّف شده بودم. در مراجعت، یک بنده‌خدایی از مخدرات بود [که] دل پاکی داشت؛ گرچه چندان ظاهر مناسبی نداشت. من آمدم نشستم روی صندلی، دیدم که همین [شخصی] که بیرون بود [و او را دیده بودم]، دیدم او پشت سرم قرار گرفته بوده؛ یعنی آمد جلوتر نشست و من هم صندلیِ جلوتر بودم. یک مدّت گذشت، دیدم صدای دعا می‌آید؛ نگاه کردم، دیدم همین [خانم است] که در میان مسافرین شاید از نظر [حجاب و ظاهر و] وضعیتش، کسی به زیّ او نبود! او دارد دعا می‌خواند. خوب گوش دادم، دیدم دارد زیارت امام رضا را می‌خواند. خیلی برایم عجیب بود، جالب بود.

در همین حین وقتی که در وسط‌های راه بود، او رو کرد به همین شخصی که کنار من بود، گفت: «آقا اجازه می‌دهید من پیش این آقا بنشینم؟ با ایشان یک صحبت دارم.» او گفت: «آقا، ایشان می‌گوید که بیاید

اینجا!» گفتم: «بفرمایید، ما تسلیمیم! ولی بگویید اگر مطلبی دارند، خب بگویند. از همین پشتِ صندلی هم می‌شود گفت. گفت: «نه ایشان اصرار دارد حتماً تشریف بیاورد!» بعد گفتم: «نه، بفرمایید! مطلبتان را بگویید و شما [همان‌جا] بنشینید.» ایشان گفت: «این دعا را [ببینید]؛ این فقره معنایش چیست؟! [که در زیارت‌نامه] گفته راجع به [امام رضا]!»

ببینید! یعنی کسی که شما هر تصوری می‌توانستید بکنید، غیر از اینکه زائر امام رضا باشد؛ این مسئلهٔ ولایت چه‌کار می‌کند؟ این با این دل‌ها چه می‌کند؟ بعد دیدم عجب دل صافی دارد او؛ عجیب است. برایش معنا کردم؛ بنده‌خدا اشکش [جاری شد]. بعد گفتم: «شما طهرانی هستید یا از اینجا [مشهد] هستید؟» گفت: «نه‌خیر، من آمده‌ام برای زیارت بیست و سوم!» خب این جریان را چه کسی راه انداخته؟! این بساط را چه کسی راه انداخته؟! حالا من [را] می‌گویید اهل علم هستم، خب نسبت به روایات و اینها تا حدودی اطّلاع دارم، [اگر] توفیق پیدا کنم؛ خب [مواردی مانند] اینها چه؟ این قضایا

از کجا پیدا می‌شود؟! چه مسئله‌ای پشت پرده است؟ چه دستی پشت پرده است؟ چه جریانی هست؟

همین پریروز بود، داشتم [به مشهد] مشرّف می‌شدم؛ کنار دست من یک پیرمردی بود، خیلی خوشمزه بود. او هم در همان حال‌وهوای خودش [بود]. می‌گفت: «من در طهران معلم تاریخ و ادبیات و اینها هستم.» خیلی حال‌وهوای خوبی داشت. اهل آذربایجان و اینها [بود]. با همان صفای خودش، با همان لهجهٔ [ترکی] می‌گفت: «آقا، نگاه کن، ببین، درست است که می‌گویند: "کُلُّهُم نورٌ واحِد"، ولی امام رضا یک چیز دیگر است!» گفتم: خب، همه خوب‌اند؛ همه‌شان در [مرتبهٔ امامت هستند]!» گفت: «نه، ببین، این جمعیت را نگاه کن! کجا می‌رود؟! کجا دیده‌ای در نجف و [جاهای دیگر چنین جمعیتی را]؟!» [با خودم] گفتم خب چه بگویم؟! گفتم: «بله، همین‌طور است!» او هم در عالم خودش، در فضای خودش، گفت: «آمده‌ام برای زیارتی بیست و سوم.»

این مسئلهٔ زیارتی بیست و سوم خیلی عجیب است. واقعاً هم مسئله همین‌طور است. زیارتی امام

رضا علیه‌السلام، این آمدن و حرکت کردن، به‌معنای تکان دادن [خود] است. [انسان به امام رضا بگوید:] «من دارم خودم را تکان می‌دهم! من دارم می‌آیم! این سه روز خیلی جاها می‌توانستم بروم! من آمدم [که] اینجا بیایم؛ می‌توانستم شمال بروم و سه شب در شمال باشم؛ می‌توانستم جنوب بروم؛ می توانستم کشور دیگر بروم؛ [اما] به مشهد آمدم، از خانواده جُدا شدم یا خانواده را آوردم، یا [آنها را تنها گذاشتم]، که بیایم به امام رضا بگویم: «آمدم! ما مطلب را رها نکرده‌ایم! و به دنبال مطلب هستیم.»

آثار عجیب زیارت امام رضا علیه‌السلام و بزرگان و اولیاءالهی

این مسئله، مسئلهٔ مهم است. مطلب مهم این است که انسان در این زیارتی که می‌آید [به صرف تغییر حال اکتفا نکند]. گرچه خود زیارت اثر دارد؛ شکی در این مسئله نیست. شما در حرم که می‌روید، حالتان عوض می‌شود. شکّی در این قضیه نیست. در صحن که وارد می‌شوید، حالتان عوض می‌شود. وقتی که در حرم نشسته‌اید و توجّه دارید، در آنجا احساس می‌کنید که حالتان و وضعیتتان تفاوت

می‌کند؛ آنجا تجلّیِ بیشترِ ظهورِ حضرت است؛ چون خودِ بدنِ مطهرِ حضرت در آنجاست، روح در آنجا تجلّی بیشتری دارد و ارتباط بیشتری دارد؛ و اِلاّ امام رضا اینجا هم هست، در آنجا هم هست، امام رضا در امریکا هم هست، استرالیا هم هست؛ هیچ فرقی نمی‌کند، هیچ تفاوتی نمی‌کند. زمین که تفاوت نمی‌کند. آنها حقیقتشان حقیقت ملکوتی است و ماده تحت سیطرهٔ ملکوت است؛ منتها از نظر مسائل ظاهری هم آن جنبهٔ ملکوت، نسبتِ تعلّقش به عالم مُلک در نوسان است؛ طبعاً آنجایی که خودِ بدنِ امام علیه‌السلام و معصوم هست [روح آن معصوم تعلق بیشتری دارد]. یا اولیاء و بزرگان و عرفایی که می‌گویند: «سرِ قبر بزرگان و عرفا بروید»، برای چیست؟ خب از همین‌جا می‌شود فاتحه خواند. این به‌خاطر این است که تعلّق و ارتباط در آنجا بیشتر است؛ حال‌وهوا فرق می‌کند و مسئله تفاوت دارد. اینها همه جای خودش محفوظ؛ واقعاً مسئله همین‌طور است.

امام کاظم علیه‌السلام: «هرکس فرزندم را زیارت کند، مانند کسی است که خدا را در

عرش زیارت کرده است»

یک روایتی موسی بن جعفر علیه‌السلام فرموده‌اند، اتّفاقاً دیروز که [به زیارت] مشرّف می‌شدم، دمِ در [حرم هم] نوشته بود:

مَن زارَ ابنی علیّاً فی غربتِه و باتَ عندَه لیلةً، کمَن زارَ اللهَ تعالیٰ فی عرشِه.
«کسی که فرزندم علی را در غربتش زیارت کند و یک شب را هم در آنجا بیتوته کند (یعنی آنجا باشد و یک شب سکونتش در مشهد باشد)، مانند این است که خدا را در عرش زیارت کرده است.»

زیارت خدا در عرش، یعنی قرار گرفتن در مقام اراده و مشیّتِ پروردگار

این یعنی چه؟! کلام کلامِ امام است. [کلامِ] امثال بنده که نیست. امام چنین مطلبی را می‌فرماید. خدا را در عرش زیارت کردن یعنی چه؟! این چه احساسی است؟! این چه تحوّلی است که برای انسان پیدا می‌شود که انسان خدا را در عرش زیارت کند؟! عرش مقام تقدیر و مشیّت است! عرش، مقامِ لوح و قلم است! مقام لوح و قلم محفوظ است. ﴿اَلرَّحْمٰنُ عَلَی اَلْعَرْشِ اِسْتَویٰ﴾،[1] یعنی خدا بر عالَمِ مقدّرات و بر عالَمِ تقدیر و بر عالَمِ مشیّت و اراده و افاضه حاکم است و سیطره دارد. یعنی وقتی که امام رضا را زیارت کردی، در مقام اراده و مشیّتِ خدا

[1] سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ۵.

قرار می‌گیری! این مسئله چیست؟! در مقام مبدأ و منشأ نزولِ افاضه واقع می‌شوی! نه اینکه به تو افاضه می‌شود. آن افاضه که خب برحسب مراتب به همه می‌شود؛ [بلکه] خودت در آن مقام قرار می‌گیری! خودت در آن جایگاه قرار می‌گیری! این مسئله مسئلهٔ آسانی نیست. یعنی [نباید] یک تصوری کنیم [که] همین‌طور انسان می‌آید و امام رضا علیه‌السلام را زیارت می‌کند [و مسئله‌ای عادی است].

با وجود آثار زیارت، همنشینی معصومین برای بسیاری از افراد ثمری نداشت

اما صحبت در این است که انسان [برای زیارت] باید چه شرایطی را آماده کند؟ از این موهبتی که خدا نصیبش کرده است، چقدر باید استفاده کند؟ ما به موسی بن جعفر عرض می‌کنیم: «یابن رسول‌الله، شما می‌فرمایید کسی که فرزندِ شما را زیارت کند، خدا را در عرش زیارت کرده»؛ مگر همین اصحاب [شما] نبودند که در کنارِ فرزند شما بودند و بیربیر مثلِ دیوار به فرزند شما نگاه می‌کردند؟ مگر در کنار فرزند شما نبودند؟ مگر مصاحبت نداشتند؟ مگر خلیفهٔ عباسی (مأمون) در کنار فرزند شما نبود؟ پس

چه‌کسی فرزند شما را کشت؟ که شهید کرد؟! اینها را که شهید کرد؟!»

ما وقتی زیارت می‌کنیم، قبر حضرت و بدن مطهرِ حضرت را زیارت می‌کنیم؛ روح حضرت که همه‌جا هست؛ [اما] خب افراد در کنار خود امام رضا بودند، در کنار پیغمبر بودند، در کنار امام حسن بودند! آنهایی که آمدند و بعد از رسول خدا، زدند درِ خانه را روی دختر پیغمبر شکستند و بدنش را تکه‌تکه کردند، چه کسانی بودند؟ همین‌ها [در کنار کسی بودند] که از امام رضا بالاتر [بود]. پیغمبر بالاتر از امام رضا بود دیگر؛ او جدّ امام رضا بود. او اصل بود و منبع بود. اینها همان‌هایی بودند که سجاده‌شان را می‌گذاشتند پشت پیغمبر نماز می‌خواندند؛ دیگر نیاز به قبر و زیارت و آمدن از آنجا نداشتند! چرا؟ چون نخواستند از همان مرحله‌ای که هستند بالا بیایند. [به] این علت است. خواستند در همان مرتبه باشند، پیغمبر را هم داشته باشند.

مشکل ما این است: می‌خواهیم در تخیّلاتمان باشیم، امام رضا را هم داشته

باشیم!

مشکل ما این است: ما می‌خواهیم در همان حد باشیم، در همان نفسانیّاتمان باشیم، در همان افکارمان باشیم، در همان تمایلاتمان باشیم، در همان رفت‌وآمدهایمان باشیم، در همان تخیّلات و توهّماتمان باشیم، امام رضا را هم داشته باشیم، بیاییم پیش امام رضا! اگر حضرت زنده بودند، وارد منزلشان می‌شدیم، سیب می‌آورند، گلابی می‌آورند، چای و شربت می‌آورند، این را هم بخوریم و دلمان خوش، که رفتیم خدمت حضرت!

حکایتی از عنایت امام رضا که یکی از اصحاب خود را از تخیّل خارج فرمود

یکی از اصحاب حضرت، شب ظاهراً از ری آمده بود مدینه خدمت حضرت [امام رضا علیه‌السلام]. حضرت گفتند: «شما دیگر شب اینجا بر ما وارد شدید، همین‌جا بخوابید. شب را دیگر همین‌جا باشید.» بعد حضرت رفتند و آن تشک و پتوی خودشان را، آن چیزی که بود آوردند. او متوجّه شد که اینجا جای حضرت است و حضرت برایش آوردند؛ آمدند پهن کنند و بعد این [شخص

رختخواب را] گرفت و پهن کرد. یک‌دفعه در ذهنش این خطور کرد که: «عجب! من دارم جای امام می‌خوابم! حضرت روی این تشک خوابیده‌اند!» و این حرف‌ها. او یک حالتی به خودش گرفت: «بَه‌بَه! عجب توفیقی خدا نصیب کرده!» لابد دیگر این چیزها در ذهنش گذشت. حالا کم و زیادش را می‌بخشد که ما اضافه کنیم! [با خود گفت:] «برمی‌گردم به شهرم، وقتی افراد به دیدنم آمدند [به آنها می‌گویم]: "بَه! نمی‌دانید! خبر ندارید چه توفیقی نصیب من شد و چه قضیه‌ای [اتفاق افتاد]! امام رضا تشکِ خودشان را برای من انداختند!"» تا این در ذهن [او آمد] حضرت فرمودند: «خیال نکن تشکم را برایت انداختم مقامت بالا رفت ها!» همان‌جا گذاشتند در کاسه‌اش [و فرمودند]: «این کاری که برایت کردم، این لطف ماست، کرامت ماست؛ ما نسبت به همهٔ بندگان، نسبت به همهٔ اصحاب، نسبت به همهٔ دوستانمان [چنین لطفی داریم]. (حالا من این را بیشتر یک چیزی...) یک وقت غرور تو را نگیرد، نفْس تو را نگیرد. مبادا... .»

ببینید! امام نمی‌گذارد یک خط از این‌طرف و آن‌طرف، این‌طرف‌تر و آن‌طرف‌تر برود. محبتش را می‌کند، لطفش را می‌کند، کرامتش را انجام می‌دهد، ولی [در عین حال تذکر می‌دهد]: «یک‌وقت این کرامت باعث نشود این‌طرف و آن‌طرف بروی! این کرامت تا وقتی است که تو در خط باشی. اگر بخواهد این کرامت تو را به یک طرفِ دیگر بیندازد، آنجا خطر است.»

پرچم‌داری سعد در فتح مکه و کاری که رسول خدا در دستگیری از او انجام دادند

وقتی پیغمبر به‌سمت مکه حرکت می‌کنند، پرچم را می‌دهند به دست سَعد بن عُباده، رئیس قبیلهٔ انصار در مدینه. وقتی می‌آید و شروع می‌کند حرکت [کردن] و شعارهایی می‌دهد. همین که دارند می‌آیند، آن دفعهٔ اوّلی که پرچم دستش می‌گیرد، هنوز نفسش قلقلک نمی‌دهد [و حالش این است که]: «پیغمبر لطف کردند پرچم را دادند، خب اطاعت می‌کنیم؛ مکلّف [به تکلیفیم دیگر.] تکلیف را انجام می‌دهیم. روز اوّل روز تکلیف است! روز دوم که می‌گذرد، یک خرده هان! مثل اینکه یک

قضیه‌ای شده! یک‌خرده قضیه از تکلیف این‌طرف‌تر می‌آید [و با خودش می‌گوید]: «پیغمبر لابد من را شایسته دانسته‌اند که چنین موقعیت و مسئولیتی دادند!» روز سوم که می‌گذرد، امر و نهی‌ها شروع می‌شود: «تو در این‌طرف بایست! تو آن‌طرف بایست! تو مواظب باش وقتی رفتیم مکه آن کار را بکن! تو باید مواظب باشی سمت چپِ من بایستی، چیزی که من می‌گویم گوش بده!» این نفس دارد مرتّباً بالا می‌آید. [روش تربیتِ] پیغمبر هم که این‌طور نیست که [از باطن] کنترل بکند [که فرد خطایی مرتکب نشود]؛ نه! عالم، عالمِ تربیت است. [در] عالم تربیت، باید شخص خودش عوض شود. پیغمبر فقط ارشاد می‌کند، نصیحت می‌کند، دستور می‌دهد: «این کار را بکن.» می‌آید جلو، یک هفته ده روز گذشت، همین‌که دارد نزدیکی‌های مکه می‌شود، یک کوه را رد می‌کنند، یک دشت را رد می‌کنند، یک صحرا [را] رد می‌کنند، مرتّباً این [حس در سعد] دارد بالا می‌آید؛ از آن مرحلهٔ تکلیف دارد فاصله می‌گیرد. روز اوّل: «[مکلّف به] تکلیفیم!

رسول خدا امر کرده؛ اطاعت می‌کنیم، گوش می‌دهیم، پرچم را دستمان می‌گیریم.» (این حرف‌ها خیلی دقیق است ها! ببینید دارم به کجاها می‌زنم! خیلی باید حواسمان جمع باشد!) روز اوّل روزِ تکلیف است: «امر رسول خداست، باید اطاعت کرد. ای کاش رسول خدا [این مسئولیت را] اصلاً به کسِ دیگر می‌داد!» [در] روز اوّل، نفْس هیچ جبهه‌ای نمی‌گیرد. ولی:

این نفْسِ بَداندیش به فرمان‌شدنی نیست *** این کافر بدکیش مسلمان‌شدنی نیست!

پیش از غلبهٔ تخیّل بر قلب، انسان باید

خودش به نفْس خود پاتَک بزند

این نفْسِ بدکردار می‌آید کم‌کم به‌واسطهٔ تخیّلات و توهّمات [به انحراف می‌رود]. آدمِ رِند از همان روز اوّل می‌آید دُمَش را می‌بُرَد! دائم هم تکرار می‌کند، دائم برمی‌گردد [به مرحلهٔ اول]. روز دوم تا می‌بیند یک قضیه [در درونش] است، خودش به نفْس یک پاتَک می‌زند، یک کاری انجام می‌دهد که حواسَش جمع باشد. روز سوم یک قضایایی انجام می‌دهد که این تخیّلاتِ نفْس را تحت‌الشّعاع قرار بدهد. راهِ پاتَک زدن هم مشخص است؛ هرکسی هم می‌داند! حالا [اینکه] عمل نمی‌کند، [مطلب دیگری

است]. ولی همه می‌دانیم، راه پاتک زدن [به نفْس چیست]. بنده هم خودم [راهش را] گفته‌ام؛ در خیلی [از] موارد. [در] خیلی از موارد؛ بارها.

حکایتی از پاتک زدن علامهٔ طهرانی به نفْس خود

یادم هست که یک‌وقتی در بعضی از مجالس شرکت می‌کردیم؛ مرحوم والدِ ما [علامه طهرانی] (خدا رحمتشان کند) [در همنشینی] با بعضی از افراد فامیل که بزرگ‌تر بودند [این پاتک را به خودشان می‌زدند]؛ حالا اسم نمی‌برم چه کسانی. گاهی اوقات در مجالس [فامیل] بود و آنها هم خب طبعاً یک اظهار فضلی می‌کردند. همه بالإتّفاق می‌دانستند که مرحوم پدر ما از این افراد اعلم هستند. حالا اسم نمی‌برم؛ بالاخره همه فوت کردند و خدا همه‌شان را بیامرزد. همه می‌دانستند که مرحوم پدر ما اعلم هستند. خب طبعاً آنها یک چیزی‌شان می‌شد دیگر! بالأخره حالا یک مجلسی هست و خواهی‌نخواهی یک اظهار فضلی [می‌خواستند بکنند]!

یک دفعه یادم است یک مجلس بَله‌بُرانی بود. خیلی از علما و اینها هم بودند. خب توجّه بیشتر

به‌سمت مرحوم والد [علامه طهرانی] بود. این را می‌گویند پاتک؛ پاتک این است: یک مطلبی مطرح شد و همان افرادی که خلاصه در همین حال‌وهوا بودند، صحبت کردند و اظهار فضل [کردند]. [حضّار] از پدرمان سؤال کردند؛ گاهی اوقات ایشان صحبت می‌کردند [گاهی اوقات هم آنها]. همین که پدرِ ما احساس کرد دارد در صحبت به آنها غلبه می‌کند [به خودش پاتَک زد]: «استپ! بایست!» با یک قِسمی [که کسی متوجه نشود]؛ نه آن هم طوری که همه بفهمند [می‌خواهد بگوید:] «من دیگر کاری‌تان ندارم!» نه! (آن هم خودش یک جور بازی است! آن هم خودش یک بازیِ نفْس است! نفْس خیلی ماشاءالله وارد است به کارَش؛ یک استادی است!) [بلکه] یک قِسمی [که کسی متوجه نشود]: «بله، حالا شاید این‌طور باشد» و «اینجا این مطلب هم قابل تأمل است» و یک طوری که مجلس احساس کند که او غلبه کرد! [وقتی] آن‌طور می‌شد، آنها حالت تبسم و رضایت و اینها [پیدا می‌کردند]! این وسط چه کسی بُرد؟ این [علامه طهرانی] بُرد! او این وسط بُرد! ولی آن [طرفِ مقابل] خودش

می‌فهمد! او وقتی بیاید بیرون، برود در خلوت خودش، می‌فهمد این آقای آسید محمدحسین که قطعاً اعلم است و شکّی در آن نیست، بی‌حساب این کار را نکرده. هم باعث تربیت می‌شد که آنها [خود را اصلاح] کنند، و هم اینکه بالأخره این [علامه طهرانی] می‌خواهد این وسط [برای خودش] یک استفاده‌ای کند.

علامهٔ طهرانی برای تربیت خود منتظر امر حضوری استاد نمی‌ماند

استاد هم که همیشه پیش آدم نیست. استاد که در کربلاست؛ این در طهران است. حتماً باید استفادهٔ انسان از استاد همان وقتی باشد که یکی‌دو ماهی [به‌طور حضوری نزد استاد باشد]؟! (چون ایشان سالی یک ماه، دو ماه، می‌رفتند خدمت استادشان [به کربلا]) فقط منحصر به آن است؟ [این‌طور نیست؛ بلکه] می‌رود از آنجا می‌گیرد تا برای ده ماه دیگر و یک سالِ دیگرش خرج کند. یعنی مطلب را از آنجا می‌گیرد، آن معانی را از آنجا می‌گیرد، مبانی را از آنجا می‌گیرد، مسائل را می‌گیرد، نگه می‌دارد؛ خب حالا که آمدی در طهران حالا باید خرج کنی! آن دو ماه

[با] ضبطِ صوتِ قلبت، ضبط صوت ذهنت گرفتی. ایشان همیشه دفترچه یادداشت هم در جیبشان بود؛ ما می‌دیدیم. حتّی آن موقعی که ما هم بودیم [ایشان دستورات آقای حدّاد را یادداشت می‌کردند].

پاسخ به یک شبهه: علامهٔ طهرانی تا آخر عمر شاگرد حضرت حدّاد بود

به عکس آنچه را که به دروغ و به ناصواب می‌گویند: «مرحوم آقا [علامه طهرانی] شاگرد آقای حدّاد نبود»، تا آخر حیات مرحوم حدّاد، مرحوم آقا دستورات آقای حدّاد را انجام می‌دادند. این را همه بدانید! و این حرف‌ها همه خزعبلات است که [برخی می‌گویند]: «ایشان فقط یک چند سالی [شاگرد آقای حدّاد] بود و بعد رفیق بودند!» [البته] بله، ایشان [علامه طهرانی] می‌فرمودند که: «ایشان رفیق ماست»، امّا چه رفیقی؟! رفیقی که همیشه از آن‌طرف دستور و برنامه هست! اگر [منظور ایشان این بود که صرفاً] «رفیق بودیم»، خب چرا از این‌طرف نیست؟! یک چند کلمه هم مرحوم آقا به آقای حدّاد دستور بدهد دیگر! چه اشکالی دارد؟! مگر رفیق نیستیم؟! خب رفیقیم دیگر! وقتی رفیق

هستیم، خب یک [بار دستور] از این‌طرف باشد! می‌گویند: «خب [مرحوم آقا] ایشان تواضع می‌کرده!» خب یک روز هم آقای حدّاد تواضع کند! فقط آقا [علامه طهرانی] که نباید تواضع کند! تازه تواضع به آقای حدّاد اولیٰ است، چون این [علامه طهرانی] هم عالِم است و هم بالأخره وضعیت و موقعیت [خاصی دارد] و اعلم و مرجع خودش هم است! مرحوم آقا مرجع آقای حدّاد بودند؛ آقای حدّاد از ایشان تقلید می‌کرد؛ جلوی چشم خود ما از ایشان مسئله می‌پرسید.[1]

اما در مقام دستور، ما یک بار هم ندیدیم که آقا [علامه طهرانی به حضرت حدّاد] بگویند: «آقا شما این ذکر را از این دفعه، روزانه این‌قدر بگویید!» ما که ندیدیم! حالا اگر کسی دیده، بیاید به ما بگوید! یا اینکه [مثلاً به ایشان بگویند:] «بهتر است شما از این دفعه در کارهایتان به این روش عمل کنید.» یا اینکه: «توطّن خودتان را جای [دیگری قرار دهید].»

[در حالی که] مرحوم آقا [علامه طهرانی] به

---

[1] روح مجرد، ص۱۰۸؛ و اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۳.

دستور آقای حدّاد آمدند مشهد؛ دیگر بالاتر از این چه می‌خواهید؟! و وقتی ایشان [در مهاجرت به مشهد] یک قدری تأخیر کرده بودند، بنده حضور داشتم که [مرحوم حدّاد] به یک شخص دیگری گفتند: «مگر من نگفتم آقا سید محمدحسین بروند برای مشهد؟! چرا تأخیر می‌کنند؟!» مرحوم آقا [علامه طهرانی] هم با ایشان این‌طور بود؟! [این رابطهٔ] استاد و شاگرد است.

پیغمبر و امیرالمؤمنین، کدام استاد بودند و کدام شاگرد بود؟ پیغمبر به امیرالمؤمنین دستور می‌داد یا امیرالمؤمنین به پیغمبر؟! واضح است دیگر. جایی که امیرالمؤمنین بگوید: «**أنا عبدٌ مِن عَبیدِ محمّد**؛[1] من یک بنده‌ای از بندگان این هستم!» خب دیگر حضرت چطور بیان کند؟! با چه زبانی بگوید؟! به چه کیفیّتی بگوید؟ در عین حال می‌فرمایند: «برادرم رسول خدا!» برادر یک موقعیتی دارد که دلالت بر

---

[1] اسرار ملکوت،ج ۱، ص۲۰۴؛ الکافی، کتاب التّوحید، باب الکون و المکان، حدیث ۵، ج ۱، ص ۹، و در حدیث (۸) فرمودند: **إنَّما أنا عَبدٌ مِن عَبیدِ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِه وَ سَلَّمَ**؛ و نیز کتاب التّوحید، صدوق، ص ۱۷۴.

وحدت و معیّت می‌کند، دلالت بر انس می‌کند؛ ولی آیا این برادری‌ای که ایشان گفتند: «برادرم رسول خدا»، با برادری‌ای که [امیرالمؤمنین] با عثمان بن مظعون داشتند یکی است؟! که [دربارهٔ عثمان بن مظعون می‌فرمودند]:«**کان لی فیما مضیٰ أخٌ فی اللهِ...**»؛[1] [و] ایشان هم در قبرستان بقیع مدفون هستند. یا حضرت به زید بن صوحان و صعصعة بن صوحان، برادر خطاب می‌کردند؛ به میثم [تَمّار و] رُشَید [هَجَری] برادر خطاب می‌کردند؛ می‌گفتند: «اینها برادر ما هستند؛ همه برادریم.» پیغمبر با اینها در برادری یکی است؟! یا اینکه [نه،] مسئلهٔ برادری دلالت بر اتحاد می‌کند. امیرالمؤمنین با زید [بن صوحان] و با اویس [قَرَنی] و با میثم [تَمّار] متحد بودند، اتّحاد داشتند؛ ولی مقام و مرتبه یک مسئلهٔ دیگر است. اینها همه در تحت لوای امیرالمؤمنین بودند و نهرها و جوی‌هایی بودند که از آن اقیانوس سرچشمه می‌گرفتند.

---

[1] امیرالمؤمنین در شرح حال عثمان‌بن‌مظعون کلماتی دارد که جهت اطلاع، به معاد شناسی، ج ۲، ص ۸۵ مراجعه شود.

انتشار این مطالب بالا بردن شخصیتی نیست؛ بلکه پایین آوردن و اهانت به مبانی است و ما باید در صحبت کردن و نوشتن مواظب این مطالب باشیم. افتخار پدر ما [علامه طهرانی] این بود که شاگرد آقای حدّاد است؛ افتخار پدر ما این بود که تحت تربیت آقای حدّاد قرار گرفته است، و ما نسبت به این مبانی باید حواسمان جمع باشد و فضولی نکنیم و از خطوط قرمز رد نشویم. غیرت خدا شوخی برنمی‌دارد و کسانی که به این مطالب نرسیده‌اند، بهتر است طرح این‌گونه مطالب را بر عهدهٔ کسانی بگذارند که به این مسائل آشنایی بیشتری دارند.

بزرگان عرفان برای مخالفت با نفْس منتظر امر استاد نمی‌ماندند

علی‌کلّ‌حال، این راه و روش و مسئلهٔ بزرگان است [که به نفْس خود پاتک می‌زدند]. خودشان می‌آمدند انجام می‌دادند؛ دیگر منتظر استاد نبودند. مطلب را از استاد می‌گرفتند [و عمل می‌کردند]. همیشه که آقای حدّاد نبودند؛ آن موقع که نامه‌نگاری این‌طور نبود؛ آن موقع ایمیل نبود که شما بنشینی اینجا حرف بزنی، آن طرف [دریافت کند] و بعد از

دو ثانیه پاسخ بیاید! بعد هم حالا خودِ تصویر هم باشد! نه آقا! نامه می‌رفت، پانزده روز طول می‌کشید، بیست روز طول می‌کشید [تا به مقصد برسد]. این مرحوم پدر ما وقتی می‌رفت کربلا، دو ماه، هفتاد روز [می‌ماند]. بعد از بیست‌سی روز که آنجا بود، ایشان برای ما و والده یک نامه می‌داد (ما کوچک بودیم؛ دوازده سال، ده سال، هشت سالمان بود) تازه نامه‌شان بیست روز [بعد از ارسال] می‌آمد، ده روزِ بعد خودشان می‌آمدند! نامه‌ای که می‌آمد، فقط ده روز زودتر از خودشان می‌آمد! مسافرت‌های آنها به این کیفیّت بود!

هرکس بخواهد خود را در مدرسهٔ ولایت قرار دهد، راهِ آن به او القا می‌شود

منتها صحبت در این است کسی که بخواهد خودش را در فضای این مکتب و مدرسه و ولایت قرار بدهد، از آن‌طرف به او القاء می‌شود، به او گفته می‌شود، به او توجّه می‌شود و مطالب طبقِ همان مسیر [سرِ راهش] قرار می‌گیرد. [اما] کسی که بخواهد در دلش توجیه کند، این‌طرف و آن‌طرف [مطلب را با باطل مخلوط] کند، وقتی آنها ببینند او

خودش این‌طور است، آنها هم به همان حال‌وهوا و همان وضعیت، او را قرار می‌دهند [و رها می‌کنند].

نصیب انسان از زیارت، متناسب با نیّت و همّت اوست

بنابراین، این روایت امام [موسی بن جعفر] علیه‌السلام چندان مسئلهٔ مهمّی نیست! [البته] بله، از یک طرف عجیب است [اینکه] کسی خدا را در عرش زیارت کند؛ ولی از یک طرف یک مطلب عادی است؛ چون امام علیه‌السلام عرش‌الرّحمان است. امام رضا عرش‌الرّحمان است. امام رضا می‌گوید: «تو که الآن به زیارت من آمده‌ای، با چه خواست و با چه توقّعی آمده‌ای؟ تو آمده‌ای از من چه بگیری؟ آمده‌ای از من خَزَف[1] بگیری؟ بیا این خَزَف! [آمده‌ای] خرمُهره بگیری؟! بیا این خرمُهره! مس بگیری؟! بیا این مس! نقره بگیری؟! بیا این نقره! طلا بگیری؟! بیا این طلا! کیمیا بگیری؟! بیا این کیمیا! هر چی تو بخواهی ما در این انبانمان داریم، و هر تقاضایی کنی، برایش پاسخی داریم؛ تو

---

[1] سفال، ظرف گلی. منظور در اینجا چیز بی ارزش است.

چه می‌خواهی؟! تو چه می‌خواهی؟!

بله [این‌طور نیست که هرکس به حرم بیاید صاحب جایگاهی باشد]؛ در خود حرم موسی بن جعفر، دست در جیبِ من کردند! سارق هم در حرم می‌آید! من وقتی که متوجّه شدم، [دستش را] گرفتم، گفتم: «دیگر این کار را نکن! ولی آنی که برداشتی هم مال خودت! برو توبه کن و دیگر این کار را انجام نده!» او دارد به حرم موسی بن جعفر می‌آید، به نیّت سرقت!

کسی که به نیّتِ ورود در حریم ولایت زیارت کند، ثواب زیارت خدا در عرش خواهد داشت

یکی هم می‌آید حرم موسی بن جعفر به نیّت ولایتِ خودش؛ می‌گوید: «من می‌خواهم داخل در ولایت شما باشم؛ هر کاری می‌خواهید انجام بدهید!» یکی هم این! این همانی است که موسی بن جعفر فرمود: **«مَن زارَ ابنی علیاً فی غربتِهِ و باتَ عندَهُ لیلةً کمَن زارَ اللهَ تعالیٰ فی عرشِه.»** این آن است. [مراتبِ] پایین‌تر هم هست، پایین‌تر هم هست، پایین‌تر هم هست. لذا در آن حدیث عایشه،

پیغمبر می‌فرمایند: «کسی که فرزندم علی را زیارت کند، مثل این است که یک حج انجام داده.» [عایشه] تعجب می‌کند [و می‌گوید:] «حج؟! کعبه، عرفات، مِنا؟!» حضرت می‌فرماید: «تعجب نکن؛ دو حج انجام داده، سه حج، ده حج، هزار حج انجام داده، آن هم مقبول!» [زبان‌حال حضرت این است که] آن [مقدار ثواب را] هم تازه به خاطر [ظرفیتِ پایینِ] این [عایشه] دارم [محدود] می‌گویم و اِلا کسی که بخواهد امام رضا را به آن نحو زیارت کند، به آن کیفیّت، با آن معرفت و با آن مرتبه از افق فکر، آن کسی [است] که خدا را زیارت کرده! خب شوخی نداریم! خدا را زیارت کرده، به لقاء خدا رسیده و آنچه به خاصّان درگاهش باید داده شود، خدا به او می‌دهد.

خب البتّه توصیه که شده که ما زیاد صحبت نکنیم و امروز هم باز از حد خودمان تجاوز کردیم. خلاصه اخیراً تهدید و اخطار خیلی زیاد شده و گفتند: «اگر شما دیگر بخواهید خارج از حد صحبت کنید، ما مجبوریم که به‌طور کلی سخنرانیِ شما را منع کنیم!» ما می‌خواهیم فعلاً به آنجا نرسد! خب

بالاخره اطبّاء و پزشکانِ رفقا و دوستان، به ما محبت دارند، ملاحظهٔ صحتِ حال ما را می‌کنند.

إن‌شاءالله این مطالب، تتمه‌هایی هم دارد که اگر خداوند توفیق داد، إن‌شاءالله شاید در جلسهٔ عصر که خدمت رفقا می‌رسیم، عرض بکنم؛ اگر هم نه، بعداً [عرض می‌کنیم]؛ چون ما دیگر نخواستیم مجلس زیاد طولانی شود.

علامهٔ طهرانی: «در بیست و سوم ذی‌القعده، همهٔ اولیاء به زیارت امام رضا مشرّف می‌شوند!»

امیدواریم که خداوند توفیق بدهد از آن زیارت‌ها [نصیب ما شود]. از آن زیارت‌هایی که ما دیده‌ایم، خودمان که نه، [نصیبمان نشده، ولی] دیده‌ایم که اولیاء خدا برای زیارت چطور می‌روند. زیارتِ آقای حدّاد رحمةالله‌علیه را دیده‌ایم، زیارت مرحوم آقا [علامه طهرانی] را دیده‌ایم.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

در زیارت بیست و سوم [ذی‌القعده]، همهٔ اولیاء به زیارت علیّ بن موسی الرّضا مشرّف می‌شوند!

ویژگی روز بیست و سوم ذی‌القعده در زیارت امام رضا، از اسرار است

این خیلی قضیهٔ عجیبی است. ما راجع به سایر

ائمه چنین مطلبی را نداریم. این چه خاصیتی دارد؟! چه خصوصیتی در امروز هست؟! خب اگر بگوییم شهادت حضرت [است؟] که خب در همان آخر ماه [صفر] اتّفاق افتاده؛ [گرچه] یک قولی هست که امروز [در بیست و سوم ذی‌القعده شهادت حضرت] است؛ البتّه قول ضعیفی است؛ قابل توجّه نیست. و مسئلهٔ شهادت نباید [باعثِ] این قضیه [و ایجاد ویژگیِ خاصّ این روز] باشد؛ خب مسئلهٔ شهادت برای همهٔ ائمه هم هست؛ همهٔ ائمه هم روز شهادت دارند، روز ولادت دارند، ایّام مبارکه دارند. امّا [اینکه] امروز چه خصوصیتی است [بماند]. سِرّش را هم آنها به ما بیان نکردند.

علی‌کلّ‌حال، حالا ما به سِرّش چه‌کار داریم؟! می‌گویند: «آقا [فضیلت زیارت بیست و سوم ذی‌القعده] دلیلش چیست؟!» شما به دلیل چه‌کار داری؟! گفته‌اند: «بیا زیارت»، بیا زیارت کن دیگر! هان؟! چه‌کار داری [که] «حالا این چه سِرّی دارد؟» اگر [صلاح در فاش کردنِ] سِرّش باشد، خودِ آنها بیان می‌کنند و مطلب را روشن می‌کنند؛ و اِلا مسئله فرقی نخواهد کرد.

در زیارت باید چشم از دیدن ضریح به مشاهدهٔ ولایت امام متحوّل و متوجّه گردد

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند همهٔ ما را در همان مسیر مستقیم و صراطِ قَویمِ ائمه علیهم‌السلام و بزرگان و اولیاء و عرفای خودش ثابت بدارد و بیش از پیش، بینش و معرفت ما را به راه و مکتب آنها بیشتر کند، و چشم ما را از دیدن ظاهر به سمت رؤیتِ باطن متحوّل کند؛ این قضیه مهم است.

به‌جای اینکه شما بروید ضریح را ببینید، امام را ببینید؛ حضور امام را ببینید؛ ولایت امام را ببینید؛ آن‌وقت ببینید مسئله چقدر فرق خواهد کرد، چقدر تفاوت خواهد کرد. [دیگر ظاهر را نمی‌بینید] که «آیا ضریح که عوض شده، چه اختلافی با آن ضریح قبلی دارد؟ این قشنگ‌تر است، این ریزه‌کاری‌اش بیشتر است و...» اینها برای عوام است، که وقتی می‌آیند نگاه می‌کنند، از من سؤال می‌کند: «آقا این همان ضریحی است که عوض شده؟!» [می‌گویم:] «آقاجان زیارتت را بکن! آقا این ضریح که نقره است! اگر بدن امام رضاست که خب آن پایین است؛ این هم که نقره و آهن و نمی‌دانم چیست. آقاجان

توجّه به امام کن!» نمی‌دانم فهمید یا نفهمید. مردم همین‌اند دیگر؛ مردم در این چیز[ها] هستند. این بزرگان آمده‌اند برای همین، که ما را از همین چشمِ ظاهر به آن چشم باطن متحوّل کنند و برگردانند، إن‌شاءالله.

خب اجازه می‌فرمایید؟! خیلی خوش‌وقت شدیم از زیارتتان. امیدواریم که ما را از دعا فراموش نکنید. ما مثل آقای حدّاد نیستیم که بگوییم نیاز به دعا [نداریم]؛ ایشان [این‌طور بودند]. نه، ما نیاز داریم! ما سر تا پایمان نیاز به دعا و همّتِ رفقا و نَفَسِ رفقاست! ان‌شاءالله که ما را فراموش نکنید.

اللهمَّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد